نگاه روشنفکران قاجار به «غرب» و مفهوم ترقی

ایدئولوژی وارداتی مشکل دیروز و امروز

■ فاطمه شهابی ■

اندیشه‌ها، احوال و شیوه‌های عمل برخی افراد- که در تاریخ منشأ اثر بوده‌اند- برای درک و تأمل در زمینه‌های احتمالی وقوع تحولات و نیز فهم علل و عوامل پیدایش اوضاع کنونی همواره محل رجوع اندیشمندان، صاحبان فکر و اندیشه و دانشجویان بوده و هست. البته این رویه، خود گرفتار آفاتی است که ذکر همه آنها در این مقال نمی‌گنجد اما آنچه به عنوان نمونه می‌توان به نحو اختصار به آن اشاره کرد این است که نمی‌توان صرفاً با استناد به چند سند محدود تاریخی، حکم قطعی صادر کرد و پیش‌فرض‌ها و مفروضات خود را قطعی و مسلم دانست. امری که به رویه‌ای ساری و جاری در بررسی‌های تطبیقی و مقایسه‌ای، اعم از محافل علمی و رسانه‌ای، تبدیل شده است که این بسی مایه تأسف و نگرانی است. البته نگارنده در پی ترسیم سیاه یا سفید فضا و چهره تاریخ مشروطه نیست، بلکه آنچه مد نظر است، ارائه تحلیلی واقع‌گونه از اوضاع اندیشه اجتماعی تاریخ ایران است. لذا آنچه در پی می‌آید نه دعوی تاریخ‌نگاری دارد و نه ادعای صدور حکم تاریخی در باب اندیشه ملکم‌خان، بلکه صرفاً اشاره‌ای مختصر به اندیشه‌های یکی از رجال دوره قاجار است. البته همواره در نقل و روایت تاریخ، ناچار، بخشی از گرایش‌های فکری و تجارب شخصی مورخ در آثار وی، مؤثر منعکس می‌شود؛ بدون اینکه هدف وی انکار واقعیات تاریخی یا مبانی علم تاریخ باشد. ملکم‌خان فارغ از گرایش‌های دینی و مذهبی، سیاسی و علمی‌اش، تأثیراتی بر جهان فکری و اندیشه‌ای ایران داشته که انکارناپذیر است، لذا ذکر نام وی فارغ از حواشی موجود پیرامون وی است و آنچه منظور نظر است صرفاً بررسی اندیشه و آثار وی بر اوضاع اندیشه‌ای ایران است. جهان ایده‌آل و پیشنهادی ملکم خان برآمده از مبانی و مسلماتی است که وی با آنها نشو و نما یافته است. وی کسی است که بیش از سایر ایرانیان هم‌عصرش، با مظاهر دنیای غرب به نحو مستقیم تماس داشته و با آنها آشنا شده است. وی پس از کسب تعلیمات مقدماتی به سبک اروپایی نزد پدر، در ۱۰ سالگی، به فرانسه رفته و بخش اعظم عمر خود را خارج از ایران و در ممالکی همچون: عثمانی، مصر، انگلیس، ایتالیا، سوییس و... گذرانده است. امری که برخی منتقدان بر آن پای فشرده و ملکم‌خان را فردی ذاتاً غربی می‌دانند. ملکم‌خان در ترویج نوعی از تفکر سیاسی نقش داشت که در طراحی مشروطه مؤثر بود، لذا یکی از ابعاد ضرورت پرداختن به اندیشه و آثار وی همین نکته است. با توجه به آثار به‌جامانده از وی، شامل: مجموعه آثار و کلیات ملکم، می‌توان به درکی کلی از ساختار فکری و نگرش اندیشه‌ای وی دست یافت. یکی از نکات مشترک در غالب آثار ملکم‌خان، اشاره به موضوع عقب‌ماندگی ایران و پیشرفت‌های غرب است. وی تنها راه عبور ایران از این بلیه را فرنگی شدن می‌داند. به اعتقاد ملکم، «بعد از این دول روی زمین می‌باید مثل دول فرنگستان باشند یا باید منکوب و مغلوب قدرت ایشان بشوند».[1] ملکم‌خان معتقد است انسان مطابق فطرتش رو به تحول و ترقی دارد، اما برخی موانع خارجی مانع حرکت و سیر انسان ایرانی در مسیر ترقی‌اش شده است. بر این اساس، وی- هرچند به نحو اندک- به نقش عوامل خارجی در پیشرفت ایران اشاره می‌کند اما همزمان به «فراگیری علوم کسبی غربی در عین بهره‌مندی از عقل طبیعی تأکید دارد».[2] بنابراین ملکم‌خان به نوعی به تقابل میان علم و عقل قائل است که در اصل به تقابل قیاس و استقرا و تقابل تاریخی علوم عقلی و علوم تجربی بازمی‌گردد. در اصل منظور اصلی او از علم، علم غربی است. این اعتقاد وی، به نوعی با بیان فلاسفه پوزیتیویست شباهت دارد. اشاره به عوامل و موانع عقب‌ماندگی در دوره ناصری اختصاص به ملکم‌خان ندارد، بلکه در دوره بعد از جنگ‌های ایران و روس، خواص آن دوره نیز به ضعف‌های تکنیکی، نظامی و فنی ایران در مقابل قوای روس و در نهایت برخی علل و عوامل داخلی و خارجی عقب‌ماندگی ایران اشاره کرده‌اند. تفاوت ملکم‌خان با اسلافش این است که وی صرفاً در عوامل مادی توقف نمی‌کند و به عوامل غیرمادی همچون ضعف در علوم عقلی و انسانی نیز اشاره می‌کند. ملکم‌خان می‌گوید: «در غرب ۲ نوع کارخانه وجود دارد: یکی آنکه از اجسام ساخته شده‌اند و دیگر آنکه از بنی نوع انسان. در نوع دوم، از یک طرف افراد وارد می‌شوند و از طرف دیگر حکمای کامل بیرون می‌آیند. پس برای اینکه ایران نظم بردارد و به علوم و صنایع دست یابد، در درجه اول، باید این کارخانه‌های انسان‌سازی را وارد کرد و این چیزی است که ایرانیان از آن غافل بوده‌اند، زیرا تصور کرده‌اند نیازی به یادگیری آن ندارند. آن همین علم دولتی و حکومتی است».[3] آنچه مقصود ملکم است علم حقوق و روش ایجاد سازمان و حکومت‌داری است. او این علوم را همگی غربی و اکتسابی، قابل تحصیل و البته غیرقابل تغییر می‌داند که فقط باید آنها را یاد گرفت و بدون تغییر به کار برد؛ در غیر این صورت، باید عقب‌ماندگی را پذیرفت. وی در ادامه، به تصور اینکه راه پیشرفت و ترقی و به زعم خود راه نجات ایران را یافته است، آن را در رساله «غیبی» یا دفتر تنظیمات- که بعد از بازگشت از سفر غرب بدون نام نگاشت- به دست «ناصرالدین‌شاه» می‌رساند. وی در این کتاب به نحو فهرست‌وار، بخش عمده‌ای از آرا و عقایدش را به رشته تحریر درآورده است. او در این کتابچه به ۷۴ قانون اشاره می‌کند که نخ تسبیح همه آنها تأکید بر مفهوم قانون و قانونمداری به عنوان یگانه راه علاج بیماری عقب‌ماندگی ایران است. مطالعه این کتابچه می‌تواند کوتاه‌ترین راه برای فهم منظومه فکری ملکم‌خان باشد. او معضل اصلی و علت‌العلل عقب‌ماندگی ایران را «بی‌قانونی» ایران می‌داند. بر این اساس، می‌توان این برتری را برای وی قائل شد که وی بهتر از هر کس دیگر در آن دوره به این امر واقف بوده است اما آنچه ایده ملکم‌خان را زیر سوال می‌برد، التفات بی‌چون‌وچرا به غرب و چشم بستن بر ابعاد منفی محصولات مدرنیته و بی‌توجهی به مختصات، ویژگی‌ها و نیازهای بومی ایران است؛ به نحوی که در جایی می‌گوید: «نه فقط علوم دولتی فرنگی را باید دقیقاً تحصیل کرد و در این کار جهد کرد، بلکه نباید آنها را تغییر داد؛ یا باید آنها را به عینه کسب کرد و یا باید از آنها صرف‌نظر کرد و اضمحلال را پذیرفت».[4] به زعم ملکم‌خان، آنچه بلیه مضاعف است؛ عدم فهم دقیق و درست از مفهوم قانون است. به اعتقاد وی، ایرانیان معنای قانون را به درستی درنیافته‌اند و در این راه به وادی خطا و اشتباه درغلتیده‌اند. قانون مد نظر ملکم‌خان همراه با آزادی و مشارکت است و این را فصل ممیز قانون با حکم حکمران می‌داند. تلازم قانون و آزادی مهم‌ترین اُسّ و اساس نظام معرفتی و اندیشه‌ای و همچنین سامانه پیشنهادی ملکم‌خان است. در مقیاس با آخوندزاده، ملکم‌خان به ظاهر هم که شده، نفی و انکار دین را لازمه ترقی و پیشرفت نمی‌داند. وی کوشیده است در این مسیر دچار افراط‌گرایی آخوندزاده نشود، لذا ملکم‌خان البته با تظاهر به مسلمانی و توسل به اسلام و استفاده ابزاری از دین، مانع مخالفان احتمالی ایده‌اش می‌شود. وی با این کار هرچند به ظاهر، به نوعی قائل به تلازم دین و ترقی است. به گفته وی: «آدم باید متدین، طالب علم، منکر ظلم، مستحفظ قانون، مروج آدمیت و آرزومند جمیع ترقیات دنیا باشد».[5] ملکم‌خان برای حفظ ظاهر، هیچ‌گاه مثل «میرزا فتحعلی آخوندزاده» به نحو صریح تعلیمات اسلام را مانعی برای پیشرفت و ترقی قلمداد نکرده است، بلکه گهگاه به صورت اجمالی و حداقلی اشاراتی به تلازم ایمان و اندیشه ترقی کرده است. با نگاهی به دیگر رساله مهم وی با عنوان رساله آدمیت، می‌توان رگه‌های اندیشه پوزیتیویسم و به طور مشخص اندیشه‌های «آگوست کنت» را در این اثر دید. به لحاظ اقتصادی نیز وی پیرو اندیشه اقتصاد آزاد «آدام اسمیت» و «جان استوارت‌میل» است. البته این بدان معنا نیست که وی آثار این متفکران را به تمامه خوانده است اما به هر روی اصول کلی اقتصاد آزاد در اندیشه وی ریشه دوانده و پذیرفته شده است. لذا می‌توان وی را نخستین لیبرال ایرانی دانست که بدون توجه به معضلات و مشکلات آن راه ورود غرب را به ایران باز می‌کند. بر خلاف نظر برخی از مورخان- که قائل به تفکیک و تمایز میان افکار و زندگی ملکم‌خان هستند- به نحو آشکاری میان اندیشه و زندگی وی ارتباط وثیقی وجود دارد. به عبارت دیگر، او در نقش یک دلال بین‌المللی ظاهر شده است تا با بهره‌گیری از اندیشه و امکانات خاص ذهنی‌اش به نوایی برسد. این موضوع در رساله اصول تمدن به تصریح نیت ملکم‌خان را عیان می‌کند و نقاب از چهره وی کنار می‌زند: «موافق حکمت فرنگستان اگر آسیا آباد شود، فرنگستان یک بر صد خواهد افزود. به حکم این مذهب عموم فرنگستان از صمیم قلب و با نهایت جدیت، طالب و مقوی آبادی کل ممالک دنیا هستند. ملل فرنگستان در ممالک خارج هیچ کار و مقصودی ندارند، مگر ازدیاد آبادی و توسیع تجارت دنیا. هر دولتی که ممالک خود را آباد و تجارت خود را با دنیا زیاد بکند، ملل فرنگستان به حکم مصلحت خود، مجبوراً دوست و حامی آن دولت هستند».[6] در ادامه، وی با صراحت تمام، استعمار را توجیه می‌کند: «دول فرنگستان در ضمن این اقدامات گاهی مجبور می‌شوند بعضی از ممالک خارجه را تصرف کنند. مقصود ایشان در این تصرفات به هیچ‌وجه مملکت‌گیری نیست، مقصود اصلی ایشان فقط کسب منافع تجارتی است، از برای اثبات این معنی. این نکته کافی است که مالیات اغلب این ممالک خارجه از دول فرنگستان، که در تصرف خود دارند، کفایت خرج محافظت و اداره این ممالک را نمی‌کند. از مالیات هند یک دینار عاید خزانه انگلستان نمی‌شود».[7] در ادامه این افاضات، ملکم مدعی می‌شود: «دولت ایران باید هر قدر می‌تواند به کمپانی‌های خارجه امتیاز بدهد. دولت ایران باید خیلی خوش‌وقت و متشکر باشد که کمپانی‌های خارجه با احتمال منافع بسیار مهم، سرمایه‌های مادی و علمی خود را بیاورند صرف آبادی ایران کنند. اگر کمپانی‌ها مداخله نکنند، به ایران نخواهند آمد و اگر نیایند، ایران آباد نخواهد شد». بر این اساس، نیت اصلی ملکم‌خان از کاربست لیبرالیسم به روشنی عیان است. دقیقاً به همین دلیل است که مخاطب وی با مطالعه آثارش به حسن‌نیت وی شک می‌کند لذا برای شناخت اندیشه و فهم نیت او، باید شخصیت و اندیشه‌اش را توأمان با هم در نظر داشت؛ مطالعه زندگینامه و مکتوباتش در کنار هم ما را به معنای اصلی و مقصود نهایی وی رهنمون می‌کند. ملکم‌خان در رساله «دستگاه دیوان» می‌گوید: «عقلای ما وقتی حال وزرای ما را تحقیق می‌کنند، می‌بینیم هیچ ایراد نمی‌گیرند مگر از صفات ایشان. به صفات وزرا چه کار داریم؟ توقعی که باید داشته باشیم علم اوست و بس».[8] هرچند تا حدودی انتظاری که از ملکم‌خان و امثال وی می‌رفت و می‌رود، علم است ولی نه علمی که به ظاهر اکتفا کند و در خدمت اهداف و امیال ممالک خارجی مصروف شود و در جهت عکس منافع ملی به کار افتد. به عنوان نمونه، امتیاز رویتر به قول کرزن: «عجیب‌ترین امتیازی بود که یک دولت به موجب آن کلیه منافع ثروت خود را به بیگانه می‌داد». همچنین امتیاز لاتاری و سوءاستفاده‌های شخصی و مکرر وی مانع از این می‌شود که بتوان نظر مثبت و مساعدی نسبت به وی داشت. وی هرچند مطلع‌تر و داناتر بود اما طمع کارتر و سوءاستفاده‌گر نیز بود. همان‌گونه که سنایی به درستی می‌گوید: «چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا». بی‌شک، ملکم‌خان علمش را در راستای بهره‌گیری از جهل و نادانی دیگران مصروف داشته است. در آن دوره کسی از رجال به لحاظ مالی و اجتماعی همپایه وی نبوده است. وی مال بسیار اندوخت و القاب متعدد کسب کرد. لیبرالیسم اقتصادی، هرچند در آن دوره چندان به نفع ایران نبود اما به سود ملکم‌خان که بود! لذا تفکر اصالت سود و کسب بیشترین امتیاز با کمترین تلاش در اندیشه و عمل او کاملاً هویداست. البته افکار و اندیشه‌های ملکم‌خان به مرور و طی زمان در میان مشروطه‌خواهان بسط یافت و تا امروز هم در میان برخی، پیروان و هوادارانی برای خود دارد. در ابتدای این مقال اشاره شد که ملکم‌خان در آن دوره بیش از هر کس دیگری با غرب و اوضاعش آشنا بوده است، اکنون این سوال مطرح می‌شود: این آشنایی تا چه میزان محل اعتنا و اعتبار است؟ با نگاهی به زندگینامه ملکم‌خان می‌توان در صحت و اعتبار دانسته‌های علمی وی تشکیک کرد. تحصیلاتش در ۱۹ سالگی به اتمام رسیده و به ایران بازگشته است. می‌توان پرسید: آیا این تحصیلات کافی و وافی بوده است؟ آیا در کسب این معلومات وی نگرش انتقادی داشته است یا صرفاً پذیرا و منفعل بوده است؟ با التفات به آرمان ملکم‌خان می‌توان فهمید آنچه مد نظر وی است، آرمان طبقه محافظه‌کار و حاکم اروپاست که او سعی کرده است با ترویج و اشاعه آن در ایران، راهی برای انتفاع آنان در ایران باز کند. از سوی دیگر، ملکم را نمی‌توان صرفاً حامی ایده و الگوی اقتصاد آزاد دانست، بلکه وی از بنیانگذاران جریان اصلی علم و به تعبیری، علم‌زدگی نیز هست. ملکم نه فیلسوف است و نه حتی فلسفه‌دان. ساحت اندیشه‌ای وی فارغ و تهی از مباحث عمیق فلسفی و علمی است. اعتقاد وی به الگوی اقتصاد آزاد فاقد پشتوانه فلسفی است. اندیشه وی در این زمینه دارای نازل‌ترین سطح از تأمل و اندیشه است و بیشتر به رونویسی از آرا و اندیشه‌های دیگران اکتفا کرده است. اینکه نام چند فیلسوف غربی یا شرقی را در نوشته‌جات خود ذکر و تکه‌هایی از افاضات آنها را نقل کنیم و هیچ‌گونه تأمل و نقد و بررسی در آنها صورت ندهیم و با شیفتگی، چشم بر ابعاد مختلف و گاه منفی آنها ببندیم؛ نه تنها هیچ مزیت علمی ایجاد نمی‌کند، بلکه مقام مؤلف، عالم و... را در سطح یک مقلد صرف تنزل می‌دهد. ملکم را می‌توان بیشتر یک روزنامه‌نگار یا مروج و مبلغ آرا و اندیشه‌های غربی دانست تا یک عالم و دانشمند. تکرار بدون آگاهی و شناخت مباحث و اندیشه‌های مشابه آرای ملکم‌خان در فضای کنونی خبط و خطایی مضاعف است که امروز مقدمه و زمینه‌ساز استعمار نو است. ایدئولوژی‌های وارداتی، ذیل عنوان اصالت علم و ترقی و توسعه، به شیوه تمدن غربی با سلب امکان تأمل و تعمق از انسان، فضای اختناق فکری در قالب جدید را فراهم می‌آورد که تمهید استعمار نو است.

پی‌نوشت

۱- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله دیوان، ص ۹۵
۲- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله حرف غریب، ص ۵۴
۳- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله دیوان، ص ۸۰
۴- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله دیوان، ص ۱۴۹
۵- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله توفیق امانت، ص ۲۱۶
۶- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله اصول تمدن، ص ۲۸
۷- همان، ص ۲۹
۸- همان، ص ۳۳
۹- مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، رساله دستگاه دیوان، ص ۷۹

منبع: برهان

■ ■ ■

رضاشاه عامل امنیت بود یا ناامنی؟

سیدمصطفی تقوی: حکومت قاجار استمرار استبداد سنتی رایج جامعه ایران در طول سده‌ها و هزاره‌های پیشین بود. با این تفاوت که آن حکومت گرفتار نفوذ و سلطه ۲ دولت قدرتمند همسایه، یعنی «روس» و «انگلیس» بوده و این باعث می‌شد استبداد قاجاری مشکلات ویژه خود را داشته باشد. با وجود این، ایران آن دوران نظم و امنیت متعارف خود را داشت که نقد و آسیب‌شناسی آن بیرون از هدف این سخن است. در آن دوران، استبداد و سلطه بیگانگان مهم‌ترین بحران‌های جامعه ایران بود و زندگی و امنیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مردم از سوی این دو عامل تهدید می‌شد. مشروطیت برای رفع بحران‌های یادشده شکل گرفت. پس از پیروزی مشروطیت، اگرچه اندکی از شدت استبداد سنتی کاسته شد یا شاید شیوه و چهره آن تغییر کرد اما به علت تضعیف حکومت مرکزی و ضعف مدیریت آن، مداخله و سلطه بیش از پیش روس و انگلیس، اشغال کشور از سوی متفقین جنگ اول جهانی، بحران فقر و بیماری و عقب‌ماندگی اقتصادی و بحران‌سازی‌های مشروطه‌خواهان سکولار غربگرا و... وضع کشور در همه زمینه‌ها وخیم‌تر و در این میان، ضریب امنیت جامعه حتی از آنچه در قبل از مشروطه بود، کمتر شد. بدین ترتیب، ناامنی، خود به بحرانی تبدیل و بر بحران‌های یادشده افزوده شد. در ایامی که ایران چنین وضعی داشت، انقلاب شوروی اتفاق افتاد و باعث تغییر آرایش بین‌المللی شد. استعمار بریتانیا که تا آن هنگام در ایران با یک رقیب سیاسی اقتصادی به نام دولت روسیه تزاری روبه‌رو بود که تنها بر سر نفوذ و سلطه و منافع خود با آن به رقابت می‌پرداخت و آن رقابت را هم در قالب قرارداد ۱۹۰۷ تنظیم کرده بود، در پی آن انقلاب با یک خصم اعتقادی- سیاسی- اقتصادی به نام دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روبه‌رو شده بود که نه‌تنها نمی‌خواست به شیوه روسیه تزاری برای استثمار ایران با بریتانیا به رقابت بپردازد، بلکه با اتخاذ مواضع ضدامپریالیستی، منافع بریتانیا را در ایران و دیگر مناطق جهان به چالش می‌طلبید. استعمار بریتانیا در حالی که با چنین مشکلی روبه‌رو شده بود، به علت مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ جهانی و بروز بحران‌هایی در مناطق تحت استعمارش، ناگزیر بود نیروهایش را از ایران بیرون ببرد. بنابراین با توجه به موقعیت مهم و راهبردی ایران، بریتانیا باید تکلیف موقعیت و منافع خود را در ایران روشن و آنگاه ایران را ترک می‌کرد. در چنین وضعیتی آن دولت که تا آن هنگام، در چارچوب رقابت با روسیه تزاری، منافع خود را در تضعیف دولت ایران و تشدید نابسامانی‌های آن می‌دید، اکنون تنها راه تأمین منافع خود را در رفع ناامنی‌ها و ساماندهی امور از طریق روی کار آوردن یک دولت مطمئن مقتدر می‌دید. البته ایجاد امنیت، نیاز بنیادین هر جامعه‌ای است و به طور طبیعی، ایجاد یک دولت کارآمد برای تأمین امنیت، مطالبه اساسی جامعه ایران بویژه پس از نهضت مشروطیت بود که به علت کارشکنی‌های دولت‌های بیگانه و بحران‌سازی‌های افراد و گروه‌های سیاسی داخل کشور، همچنان معوق مانده بود. این نیاز جامعه ایران که اکنون به نیاز دولت انگلیس هم تبدیل شده بود، دستاویز مناسبی شد تا آن دولت به بهانه آن، تصمیم خود برای روی کار آوردن دولت مورد نظرش در ایران را عملی کند. بدین ترتیب، ایجاد یک دولت مقتدر برای رفع ناامنی‌ها، نیاز مشترک جامعه ایران و دولت بریتانیا شد اما در آن اوضاع و احوال، ملت ایران بنابه دلایلی که به برخی از آنها اشاره شد، قادر نبود برای رفع دیگر بحران‌ها و تأمین امنیت خویش، دولت مطلوب خود را سر کار آورد، بلکه این دولت انگلیس بود که به علت نفوذ فوق‌العاده در ایران می‌توانست همه اهرم‌ها و ابزارها را به کار گیرد و دولت مورد نظر خود را سر کار آورد. انگلیس این خواسته خود را پس از ناکامی در اجرای قرارداد ۱۹۱۹، با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و به قدرت رساندن رضاخان تحقق بخشید. بنابراین طبیعی بود که دولت کودتا صرف نظر از اینکه چه کسی رهبر آن باشد، با توجه به نیاز جامعه و نیز با توجه به نیاز بریتانیا، در پی برطرف کردن ناامنی‌ها باشد. رضاخان هم صرف‌نظر از چگونگی عملکرد او و اینکه آیا همه مواردی که وی با این دستاویز با آنها برخورد کرد درست بود یا نادرست در حد قابل قبولی در برطرف کردن برخی از آن بی‌نظمی‌ها و ناامنی‌ها موفق شد، زیرا هم ملت از این قبیل اقدامات حمایت می‌کرد و هم بریتانیا برخلاف گذشته، این دولت را در انجام این امور یاری می‌داد اما اقدامات رضاشاه به مواردی که نیاز واقعی جامعه ایران بود محدود نماند. او پس از حذف عوامل جزئی و خرد ناامنی، با استقرار دیکتاتوری نظامی، همراه با حرص شخصی و اعمال سیاست‌های خود به یک عامل انحصاری و کلان ناامنی جامعه تبدیل شد. به گونه‌ای که ناامنی‌های ناشی از نظام سیاسی، منش شخصی و سیاست‌های او به مراتب عمیق‌تر و گسترده‌تر از ناامنی‌های قبل از او بود. هدف این سخن، مقایسه غیرضرور امنیت و ناامنی دوره‌های قاجار و پهلوی که هر دو به تاریخ سپرده شده‌اند و بر زندگی امروز ما بی‌تأثیرند نیست، بلکه تنها از آن جهت که ناامنی‌های سال‌های آستانه کودتا به عنوان مهم‌ترین عامل ذهنی و عینی توجیه‌کننده کودتا و تأسیس سلسله پهلوی و عملکرد آن سلسله مطرح شده‌اند، اشاره‌ای گذرا به عوامل، مصادیق و حوزه‌های آن ناامنی‌ها لازم به نظر می‌رسد تا معلوم شود جامعه ایران قبل از کودتا به چه ناامنی‌هایی مبتلا بود، امنیت در چه حوزه‌هایی را نیاز داشت و از اقدامات رضاشاه چه چیزی نصیبش شد.

از جمله عوامل ناامنی جامعه ایران در آستانه کودتای ۱۲۹۹، یکی راهزنانی بودند که امنیت کاروان‌های تجاری را تهدید می‌کردند. دیگری سارقانی بودند که در مناطق شهری، روستایی یا عشایری به سرقت یا غارت پرداخته و امنیت مردم را به خطر می‌انداختند. عامل دیگر، افراد بزهکار و شروری بودند که معمولا در محیط‌های شهری، آن هم شهرهای بزرگ، جامعه را ناامن می‌کردند. مورد دیگر، اغتشاشاتی بود که با انگیزه‌های مختلف، از درگیری میان ایلات و طوایف پیش می‌آمد. موارد دیگری مانند نهضت میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان و قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان نیز جزو مصادیق ناامنی شمرده شده‌اند ولی در این باره باید گفت اگرچه ممکن است تحرکاتی از این قبیل موجب ناآرامی‌هایی در جامعه شوند اما اینگونه موارد، ماهیت دیگری داشته نمی‌توان آنها را در ردیف دیگر عوامل ناامنی برشمرد، زیرا از منظر جامعه‌شناختی، اینها اقداماتی مدنی بودند که در حوزه نفوذ خود در پی استقرار نظم و امنیت بوده و خود در اعتراض به ناامنی‌ها و دیگر نابسامانی‌های کشور با حکومت مرکزی و دولت وابسته به انگلیس به مبارزه برخاسته بودند. بنابراین اینها از مقوله جنبش‌های سیاسی بوده و تحلیل چگونگی پیدایش آنها و اقدامات‌شان باید از منظر دیگری انجام گیرد و نمی‌توان آنها را از عوامل ناامنی- بدان معنا که در این نوشته مورد نظر است- قلمداد کرد. بدین ترتیب، عوامل و موارد ناامنی‌هایی که پیش از کودتا در جامعه وجود داشت و مردم خواهان برطرف شدن آنها بودند، به طور عمده همان‌هایی بود که به آنها اشاره شد. آن ناامنی‌ها در مجموع، ۳ ویژگی داشتند؛ یکی اینکه عوامل آن ناامنی‌ها افراد معمولی جامعه بودند که قدرتی مافوق قدرت مردم نداشتند، از این رو مردم می‌توانستند برابر تهدید آنها از خود دفاع کنند. دیگر اینکه آن تهدیدها و ناامنی‌ها در مرتبه اول، متوجه اموال مردم بود و در مرتبه بعد ممکن بود جان افراد را هم به‌خطر بیندازند. سوم، آن ناامنی‌ها از نظر زمان و مکان فراگیر نبودند. به بیان دیگر، اینگونه نبود که امنیت همه اقشار جامعه به‌طور همزمان در همه مناطق کشور از سوی عامل واحدی تهدید شود. برای نمونه، ناامنی ناشی از راهزنی فقط متوجه کاروان‌های تجاری می‌شد. ناامنی ناشی از اغتشاشات ایلی و عشایری، جوامع شهری و روستایی را کمتر تهدید می‌کرد. همچنین ناامنی ناشی از شرارت افراد شرور در جوامع شهری، جوامع روستایی یا عشایری را تهدید نمی‌کرد. ضمن اینکه این قبیل جرائم، به صورت موردی انجام می‌گرفت و در جوامع نسبتا امن نیز ممکن است چنین اتفاقاتی رخ دهد. اگرچه رضاشاه برخی ناامنی‌های قبل از کودتا را برطرف کرد اما خود ناامنی‌های دیگری را برای مردم ایجاد کرد. ناامنی پدیده‌ای است که به خوب و بد تقسیم نمی‌شود و به‌طور مطلق مردود است ولی مانند مقوله‌های دیگر، مراتب دارد. ناامنی‌های دوره رضاشاه ویژگی‌هایی دارد که آنها را از ناامنی‌های دوره قبل از او متمایز می‌کند و مرتبه آنها را روشن می‌کند؛ یکی اینکه عامل این ناامنی‌ها افراد معمولی جامعه نبودند بلکه حکومت دیکتاتوری نظامی خشنی بود که به حمایت بریتانیا هم پشت گرم بود، از این‌رو مردم برابر تهدیدات و ناامنی‌های ناشی از آن امکان دفاع مؤثری را از خود نداشتند. ویژگی دیگر اینکه قدرت مطلقه حکومت، افزون بر مال و جان، اعتقادات، ارزش‌های عمومی و هویت جامعه را که از قضا خود از عوامل امنیت‌آفرین جامعه بودند تهدید می‌کرد. هنگامی که قدرت مطلق حاکمیت، حوزه عمیق و گسترده هویت عمومی جامعه را تهدید کرد، سومین ویژگی ناامنی‌های دوره رضاشاه، یعنی فراگیری آن رخ نمود. دیکتاتوری او امنیت را در سراسر کشور از همه اقشار جامعه، بویژه نخبگان سیاسی و فرهنگی سلب می‌کرد. طبقات ثروتمند و زمیندار از حرص و آز شخصی بی‌پایان او در امان نبودند. سیاست او درباره عشایر، نه تنها امنیت نبود که به زندگی بخش بزرگی از جامعه آسیب رساند و مهم‌تر و گسترده‌تر از همه، سیاست‌های فرهنگی او با هجوم به اعتقادات، ارزش‌ها و هویت عمومی جامعه، حوزه عمومی و خصوصی زندگی مردم را ناامن کرد. بدین گونه در مدت ۲۰ سال حکومت او هیچ قشر یا طبقه‌ای در سراسر کشور از تهدیدهای وی در امان نبودند. بدون تردید، ملت ایران نمی‌خواست از چاله ناامنی‌های قبل از کودتا به چاه ناامنی‌های دوره بعد از آن بیفتد. فلسفه وجودی دولت‌ها تأمین امنیت است و اگر دولتی نتواند امنیت جامعه خویش را تأمین کند، حتی اگر در این‌باره قصور داشته باشد نه تقصیر، فلسفه وجودی و بنیان مشروعیت خود را از دست می‌دهد، چه رسد به اینکه حکومتی خود منبع اصلی تهدید امنیت مردم خویش، آن هم در همه ابعاد و برای همه اقشار باشد. امنیت، سنگ زیرین آسیای زندگی است و جامعه برابر سلب این نعمت، هیچ خدمت دیگری را از کسی نمی‌پذیرد و شاید آن را خدمت تلقی نکند. بی‌سبب نبود که شهریور ۱۳۲۰ نه‌تنها عموم مردم ایران بر اثر شدت شادمانی از برکناری رضاشاه، کمتر متوجه تلخی و اندوه اشغال کشور از سوی بیگانگان شدند که رجال سیاسی و همکاران نزدیک او نیز از اینکه ملت و کشور از چنگ چنین کسی رها شده بود، خوشحال بودند.

منبع: امنیت در دوره رضاشاه، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران